

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آخرین دیدار با پروفیسور ایزوتسو

نصرالله پورجوادی

او را دیدم مصاحبه‌ای با وی کردم و یادداشتهایی برداشتم. در واقع، مصاحبه را برای درج در نشر دانش ترتیب داده بودم ولی کارهای دیگری پیش آمد که مرا از نوشتن و چاپ گزارش آن مصاحبه بازداشت. فوت آن شادروان مناسبتی پیش آورد که من، برای معرفی این محقق بزرگ به خوانندگان نشر دانش، به یادداشتهای خود رجوع و مقاله زیر را تهیه کنم.

چندی پیش آقای دکتر مهدی محقق به من خبر داد که اسلام شناس معروف ژاپنی جناب آقای پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو در دیماه گذشته (۷ ژانویه) درگذشته است. پروفیسور ایزوتسو سالهای پیش از انقلاب در ایران به سر می برد و فلسفه و عرفان تطبیقی تدریس می کرد و من افتخار شاگردی او را داشتم. با شنیدن خبر فوت این دانشمند عزیز و محترم، به یاد آمد که وقتی نه سال پیش، در فروردین ماه ۱۳۶۳، در لندن

اواخر بهار و اوایل تابستان به ژاپن می رفت و سپس بعد از دو ماه به مونترآل برمی گشت. در سال ۵۱ عده ای از دانشجویان که کتاب ایزوتسو را درباره ابن عربی به نام تصوف و تائوئیسم خوانده بودند، از او درخواست کردند که متن فصوص الحکم ابن عربی را نزد او بخوانند و به انگلیسی ترجمه و شرح کنند. ایزوتسو این درخواست را اجابت کرد. دانشجویانی که در این کلاس شرکت می کردند پنج نفر بودند که همه انگلیسی را خوب می دانستند. سه نفر از ما (دکتر غلامرضا اعوانی، دکتر ویلیام چیتیک، و راقم این سطور) فصوص را قبل از کلاس با کمک شروح عربی و فارسی آن می خواندیم و در کلاسی که روزهای جمعه، بعد از ظهر، در خانه ایزوتسو تشکیل می شد متن را می خواندیم و ترجمه می کردیم و درباره آن به بحث می پرداختیم و اشکالات خود را از ایزوتسو می پرسیدیم. این کلاسها چهار سال در منزل ایزوتسو برگزار شد تا اینکه انجمن فلسفه تأسیس شد و ایزوتسو رابطه خود را با دانشگاه مک گیل قطع کرد و تمام وقت (نه ماه در سال) در تهران می ماند و تدریس می کرد. یکی از کلاسهای که در انجمن تشکیل می شد همین کلاس فصوص بود که تا سال ۵۶ ادامه یافت تا کتاب تمام شد. زمانی که کلاسها در انجمن تشکیل می شد دانشجویان دیگری نیز شرکت می کردند که فعالیت از همه دکتر جیمز موریس، دانشجوی امریکایی، بود.

از سال ۵۴ به بعد، با آمدن ایزوتسو به تهران به مدت ۹ ماه در

یک هفته بود که از تهران به لندن آمده بودم و در این مدت چندین بار سعی کرده بودم که تلفنی با پروفیسور توشی هیکو ایزوتسو تماس بگیرم ولی موفق نشده بودم. در تهران شنیده بودم که ایزوتسو به لندن آمده است و در مؤسسه اسماعیلیه تدریس می کند. تلفن مؤسسه را از یکی از دوستان مشترک در تهران گرفته بودم و سه چهار بار در طول روز به آن شماره تلفن کرده بودم ولی پاسخی نداده بودند.

ایزوتسو را سالها بود که می شناختم. اولین بار که اسم او را دیدم در صفحه عنوان شرح منظومه حکمت حاج ملاهادی سبزواری بود. در سال ۴۹ بود که در دوره فوق لیسانس گروه فلسفه دانشگاه تهران می خواستم شرح منظومه را بخوانم. در آن موقع از فلسفه اسلامی چیزی نمی دانستم و مقدمه انگلیسی ایزوتسو بر این کتاب نخستین نوشته ای بود که من درباره فلسفه حاج ملاهادی می خواندم. این مقدمه برای من که فلسفه را به انگلیسی آموخته بودم بسیار سودمند بود و از همان موقع شیفته قلم نویسنده آن شدم. بعدها شنیدم که ایزوتسو استاد دانشگاه مک گیل در کانادا است و همه ساله چند ماهی را در تهران می گذراند. سال بعد او را در تهران دیدم و بعد مناسبتی پیش آمد که در ماههایی که در تهران اقامت داشت لااقل هفته ای یک بار او را ببینم.

ایزوتسو هر سال حدود چهار پنج ماه در تهران بود. ترم پاییز را در دانشگاه مک گیل بود. اواسط زمستان به تهران می آمد و در

سال، تماس و ارتباط من با او بیشتر شد. در سال ۵۵ من و دکتر اعوانی از او درخواست کردیم که به ما یونانی قدیم درس بدهد. من در دوره لیسانس در امریکا يك سال یونانی خوانده بودم. دکتر اعوانی نیز مدتی نزد خود مقدمات این زبان را آموخته بود. به ایزوتسو پیشنهاد کردیم که کتاب «یونانی برای دانشجویان فلسفه» (Philosophical Greek) را بخوانیم و او موافقت کرد. هفته‌ای يك روز به خانه او می‌رفتیم و در اطاق کار او این کتاب را می‌خواندیم. این کلاس يك سال ادامه داشت. در این کلاس بود که به وسعت معلومات و احاطه ایزوتسو به زبان یونانی پی بردم. در دوره لیسانس، زمانی که یونانی می‌خواندم، هرگز ندیده بودم که استاد توجهی به تلفظ صحیح کلمات یونانی داشته باشد. ولی ایزوتسو در این مورد بسیار دقیق بود و به تلفظ صحیح کلمات اهمیت می‌داد. غالباً برای ما تحوّل را که در این زبان و تلفظ کلمات آن از زمان افلاطون تا افلوپین پدید آمده بود توضیح می‌داد. در این کلاس مکرراً به زبان افلاطون و نثر زیبای او اشاره می‌کرد و می‌گفت خواندن «مکالمات» افلاطون به زبان اصلی برای او بسیار لذت بخش است و گاهی سعی می‌کرد جهات زیبایی نثر افلاطون را برای ما (تا آنجا که می‌توانستیم بفهمیم) توضیح دهد.

از سال ۵۵ به بعد، ایزوتسو را هفته‌ای لااقل چهار روز می‌دیدم. علاوه بر کلاس «فصوص» و «یونانی»، يك کلاس عمومی هم در فلسفه ادیان آسیایی برای او گذاشته بودند که در آن فلسفه‌های ادیان بودائی (بخصوص مذهب ذن که مذهب خود ایزوتسو بود) و مکاتب فلسفه چین را تدریس و با عرفان و تصوف اسلامی مقایسه می‌کرد. در این کلاسها گاهی بالغ بر ۵۰ نفر شرکت می‌کردند. روش تدریس ایزوتسو در این کلاس باروش او در کلاس «فصوص» فرق داشت. در کلاس «فصوص» او بیشتر به ترجمه دانشجویان گوش می‌داد و اشتباهات را تصحیح می‌کرد و گاهگاهی توضیحاتی می‌داد. ولی در کلاس ادیان يك ساعت سخنرانی می‌کرد. سرش را به زیر می‌افکند و یکنواخت سخن می‌گفت. گاهی به کنار تخته می‌رفت و از آن استفاده می‌کرد. درس او به زبان انگلیسی بود. تدریس او و سخنرانی به شیوه‌ای خاص بود. آرام و شمرده سخن می‌گفت. معمولاً حدود نیم ساعت صرف مقدمه چینی می‌کرد. گاهی، پس از این مقدمه چینیها، کلاس به مرز خستگی می‌رسید و ناگهان سخنش اوج می‌گرفت و در پنج تا ده دقیقه مطلب اصلی بیان می‌شد و در همین پنج دقیقه بود که نه تنها احساس خستگی از من دور می‌شد، بلکه از حضور در آن کلاس احساس رضایت می‌کردم و هر بار ارادتم به ایزوتسو زیاده‌تر می‌شد.

علاوه بر این دو کلاس عمومی و يك کلاس خصوصی، هفته‌ای

يك بار دیگر نیز به تنهایی به خانه‌اش می‌رفتم و درباره ترجمه سوانح احمد غزالی به انگلیسی با او بحث می‌کردم. ایزوتسو به این کتاب علاقه خاصی داشت و به تأکید و اصرار او بود که من ترجمه آن را به انگلیسی شروع کرده بودم. من با این کتاب از سال ۴۷ آشنا شده بودم. هرگز روزی را که تقریباً به طور تصادفی به این کتاب (متن مصحح هلموت ریتر) در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برخوردم فراموش نمی‌کنم. من از همان برخورد اول مفتون زیبایی و کمال معنوی این کتاب شدم و در کلاس «فصوص» در خانه ایزوتسو چندین بار با او در این باره صحبت کرده بودم. او با این کتاب آشنایی داشت و وقتی که علاقه مرا به آن دید پیشنهاد کرد که آن را به انگلیسی ترجمه کنم. من اول به دلیل مشکل بودن کار زیر بار نمی‌رفتم ولی با تأکید و اصرارهای ایزوتسو بالاخره تسلیم شدم منتها به ایزوتسو گفتم به شرطی این کار را خواهم کرد که او ترجمه مرا همچنان که بتدریج انجام می‌گرفت ببیند. ایزوتسو قبول کرد و من از فروردین ۵۴ کار ترجمه را آغاز کردم. وقتی که در پاییز ۵۴ به تهران آمد، بخشی از کتاب را ترجمه کرده بودم و بر فصول آن شرح نوشته بودم. ایزوتسو ترجمه‌های مرا به دقت می‌خواند و با متن فارسی مقابله می‌کرد و تذکرات بسیار مفیدی می‌داد. این کار چهار سال ادامه یافت و من نیمی از سوانح را ترجمه کردم و هر روز ساعتها بر سر این ترجمه و شروحنی که می‌نوشتم وقت صرف می‌کردم و ایزوتسو کلمه به کلمه آن را بارها می‌خواند و وقتی که ترجمه آلمانی این کتاب چاپ شد، حتی ترجمه مرا با آن نیز مقابله و اختلافات ترجمه را به من گوشزد می‌کرد. این دوره برای من بسیار آموزنده بود. من با خواندن کتابهای ایزوتسو باروش او در نوشتن شرح بر کتابهای فلسفه و عرفان آشنا شده بودم و سعی می‌کردم طوری شرح خود را بر فصول سوانح بنویسم که او را پسند افتد. در طول این ترجمه بود که من کار کردن زیر نظر مستقیم يك استاد با سابقه را تجربه کردم. در مدت چهار سالی که مرتب ترجمه و شرح انگلیسی او، همزمان با آن، تصحیح متن سوانح را پی می‌گرفتم، ایزوتسو یگانه مشوق من بود و وقتی که او در زمستان ۵۷ تهران را ترك می‌کرد کار تصحیح را تقریباً تمام کرده بودم و بیش از نیمی از ترجمه انگلیسی نیز صورت نهایی به خود گرفته بود.

*

باری، روز سه‌شنبه ۲۱ فروردین ۶۳ بالاخره موفق شدم در لندن

حاشیه:

(۱) مراد کتاب ذیل است:

A Comparative Study of the Key Philosophical Concepts in Sufism and Taoism, Part One: The Ontology of Ibn Arabi. Tokyo, 1966.

استقبال کرد. ایزوتسو غالباً در هنگام صحبت دوستانه تبسم می‌کرد. همسرش در را به روی ما گشود و او نیز با خنده و ادب‌زاپنی به من خوش آمد گفت.

نیم ساعتی دربارهٔ علت مسافرت او به لندن و تدریس در مؤسسه اسماعیلیه و بعد دربارهٔ روزهای قبل از انقلاب و خاطراتمان در تهران صحبت کردیم. گفت برای مدت دو ماه به لندن آمده است و هفته‌ای یک روز در مؤسسه تدریس می‌کند. موضوع درس او تحقیقاتی بود که مسلمانان دربارهٔ فلسفه و عرفان هند کرده بودند. برایم اجمالاً توضیح داد که می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه هند توسط متفکران اسلامی به رنگ اسلامی درآمد است. مدار بحث او در این درس ابوریحان بیرونی و کتاب ماللهند و ترجمهٔ یوگاسوترای او بود. گفت یوگاسوترای پاتانجلی را بیرونی به کمک هندوها به عربی ترجمه کرده و خودش زبان سنسکریت نمی‌دانسته است. او می‌خواست اثر بیرونی را با منابع اصلی او مقایسه کند.

ایزوتسو سپس دربارهٔ فعالیت‌های من سؤال کرد. قدری در این باره برایش شرح دادم و مجلهٔ نشر دانش را به او معرفی کردم. گفتم پیش از اینکه به اینجا بیایم فکر کردم با شما مصاحبه‌ای بکنم و آن را در نشر دانش درج کنم. پرسید دربارهٔ چه؟ گفتم دربارهٔ خودتان و علت روی آوردن به فلسفه و عرفان اسلامی و علاقه‌ای که به ایران پیدا کردید. قبول کرد. گفت از کجا شروع کنیم. گفتم بهتر است از اول شروع کنیم. کی و کجا متولد شدید و تحصیلات خود را در کجا و چگونه آغاز کردید و ادامه دادید؟ لبخندی زد و پیش را از گوشهٔ لبش برداشت و گفت:

در چهارم ماه مه ۱۹۱۴ در توکیو متولد شدم. در سال ۱۹۳۷ از دانشگاه کیو (Keio)، که یکی از بهترین دانشگاه‌های غیردولتی ژاپن است، فارغ‌التحصیل شدم. در دانشکدهٔ ادبیات در رشتهٔ زبان‌شناسی (Linguistics) درس خوانده بودم و بعد از گرفتن دکترا در همین دانشکده به تدریس زبان‌شناسی و فلسفهٔ زبان پرداختم. از همان ابتدا به فلسفه علاقه‌مند بودم، بخصوص به فلسفهٔ زبان. علاوه بر فلسفهٔ زبان، فلسفهٔ یونانی قدیم هم تدریس می‌کردم.

پرسیدم: از کی به اسلام و مطالعات اسلامی علاقه‌مند شدید؟ گفت: وقتی که در دانشگاه کیو تدریس می‌کردم از بنیاد راکفلر پیشنهادی به من شد و دو سال بورس گرفتم و از همان وقت بود که به اسلام و مطالعات اسلامی علاقه‌مند شدم.

گفتم: شنیده‌ام که مدتی در مصر و لبنان تحصیل کرده‌اید. آیا علاقهٔ شما پس از رفتن به کشورهای عربی ایجاد شد و عربی را در آنجا آموختید؟ گفت: نه. من عربی را در ژاپن نزد خود آموختم. وقتی بیست ساله بودم، ناگهان به عربی علاقه‌مند شدم و تصمیم

از طریق تلفن با مؤسسهٔ اسماعیلیه، که ایزوتسو در آنجا تدریس می‌کرد، تماس بگیرم. خانمی گوشی را برداشت. گفتم یکی از دانشجویان قدیم پروفیسور ایزوتسو هستم و از ایران آمده‌ام. گفت پروفیسور اکنون در مؤسسه نیست و شمارهٔ تلفنی به من داد و گفت می‌توانم از طریق این شماره با او تماس بگیرم. ساعت حدود ۶ بعد از ظهر بود و من بلافاصله آن شماره را گرفتم. خانمی گوشی را برداشت و با لهجهٔ ژاپنی غلیظ با من صحبت کرد. همسر ایزوتسو بود. همدیگر را از تهران می‌شناختیم. تقریباً هر بار که به منزلشان رفته بودم او را دیده بودم. پس از سلام خود را معرفی کردم. بگرمی جواب سلام مرا داد. گویا انتظار تلفن مرا داشت. بعداً فهمیدم که از طریق یکی از دوستان باخبر شده بود که من به لندن خواهم آمد. گفت پروفیسور ایزوتسو برای کاری بیرون رفته و حدود پنج دقیقهٔ دیگر بر خواهد گشت. گفتم خیلی مایلیم که ایشان را ببینم، آدرس منزلشان را داد و با مهربانی گفت هم او هم شوهرش از دیدن من خوشحال خواهند شد. گفتم سعی خواهم کرد همان روز عصر یا روز بعد بیایم ولی قبل از آمدن دوباره تلفن خواهم کرد.

من نتوانستم پنج دقیقه بعد تلفن کنم. با یکی از محققان ایرانی که سالها انتظار دیدن او را کشیده بودم قرار ملاقات گذاشته بودم و لازم بود بروم و او را ببینم. این شخص دکتر احمد طاهری عراقی بود که در آن زمان هنوز در انگلستان به سر می‌برد و من اولین بار از نزدیک با او آشنا می‌شدم. شام را با هم خوردیم و من قبل از شام، ساعت ۸، به خانهٔ ایزوتسو تلفن کردم. خود ایزوتسو گوشی را برداشت و همینکه صدایم را شنید بگرمی پاسخ داد و بیدرنگ گفت منتظر من است. گفتم ممکن است یکی دو ساعت طول بکشد تا به خانه‌اش برسم و اگر دیروقت است می‌توانم فرداشب بیایم. گفت: «نه، هم امشب خوب است، و نگران دیر بودن هم مباش. خودت که می‌دانی». ایزوتسو عادت داشت که شبها کار کند و روزها بخوابد و من این موضوع را می‌دانستم و اشارهٔ او به همین مطلب بود. بعد از ظهرها حدود ساعت ۲ و ۳ از خواب برمی‌خاست و کلاسهایش معمولاً از ساعت ۵ آغاز می‌شد. شبها از ساعت ۱۰ به بعد به مطالعه و تحقیق و نوشتن می‌پرداخت و تا حدود ۷ و ۸ صبح بیدار بود و سپس می‌خوابید.

باری، قرار گذاشتیم که همان شب بروم. ساعت ۹ با دکتر طاهری قدم زنان به طرف منزل ایزوتسو رفتیم. ساعت ۹:۵ آنجا رسیدیم. دکتر طاهری از من جدا شد و رفت. منزل ایزوتسو در آپارتمانی نزدیک «مدرسهٔ مطالعات آسیایی و آفریقایی» (School of Oriental & African Studies) بود. وقتی از آسانسور بیرون آمدم، وی در راهرو منتظرم بود. بیش از پنج سال بود که همدیگر را ندیده بودیم. بگرمی و مانند همیشه با رویی خوش و خندان از من

ژاپنی داشتم و او ایزوتسو بود.

من در کتاب خدا و انسان در قرآن آ دیده بودم که ایزوتسو تا چه حد به عربی صدر اسلام و اشعار دوره جاهلی توجه دارد. از او پرسیدم: این توجه و علاقه از کی به وجود آمد؟ گفت: در واقع از همان زمان. موسی جارالله به اشعار دوره جاهلیت علاقه زیادی داشت و هم او بود که این علاقه را در من ایجاد کرد.

گفتم: بعد از رفتن جارالله چه کردید؟ ظاهراً شما در دانشگاه زبانشناسی می خواندید و به فلسفه یونان قدیم رو آورده بودید. آیا عربی را کنار گذاشتید؟ گفت: نه، من در دانشگاه زبانهای دیگری می آموختم. انگلیسی را در دبیرستان آموخته بودم و بعد فرانسه و آلمانی و لاتینی و ایتالیایی و اسپانیایی و روسی را در دانشگاه خواندم. عبری را هم بعد از یاد گرفتن عربی آموختم. در این لحظه همسرش گفت: شوهرم هفده زبان می داند. علاوه بر اینها، زبانهای چینی قدیم، چینی جدید، سنسکریت را هم می داند و چند سالی است که ترکی و فارسی می خواند.

گفتم: شنیده ام که زمانی ادبیات روسی تدریس می کرده اید. گفت: آری، در دوره جوانی این کار را کردم و کتابی هم به ژاپنی نوشتم با عنوان مفهوم انسان در ادبیات روسی قرن نوزدهم. پرسیدم: آیا این اولین کتاب شما بود؟ گفت: نه. اولین کتابی که در بیست و شش سالگی تألیف کردم کتابی بود به زبان ژاپنی به نام تاریخ تفکر عربی. پس از آن کتابی نوشتم درباره فلسفه ای که جنبه عرفانی دارد و در آن بر فلسفه نوافلاطونی و عرفان یونانی تأکید کرده بودم. سی و چهار ساله بودم که آن را نوشتم. اولین کتابی که درباره مطالعات اسلامی کتاب کوچکی بود به ژاپنی به نام محمد (ص).

پرسیدم: ترجمه قرآن را کی شروع کردید و اصلاً چطور شد که به قرآن روی آوردید؟ گفت: ترجمه قرآن را پس از ادبیات روسی آغاز کردم و علت آن این بود که یکی از بهترین ناشران ژاپنی این پیشنهاد را به من کرد و خواست که قرآن را از عربی به ژاپنی ترجمه کنم. من اول مردد بودم، چون فکر می کردم این کار

حاشیه:

۲) موسی جارالله در سال ۱۲۹۵ ق / ۱۸۷۸ م. در روستوف دون روسیه متولد شد. زبان عربی را بخوبی فرا گرفت و در علوم اسلامی تبحر یافت و به امامت جامع کبیر پطروگراد رسید. سه سال مجاور کعبه بود و در بازگشت به وطن مطبوعه ای در پطروگراد دایر کرد و آناری به زبانهای عربی و فارسی و تاناری و ترکی و روسی منتشر کرد. پس از انقلاب مورد غضب حکومت شوروی قرار گرفت و مطبوعه اش مصادره شد و خود به زندان افتاد. در سال ۱۹۳۰ مجبور به مهاجرت شد و به ترکستان و چین و ژاپن سفر کرد و بعد به ایران و عراق و مصر و هند و ترکیه و کشورهای عربی. سرانجام در قاهره، بر اثر بیماری، در سال ۱۹۴۹ فوت شد. ۳) این کتاب به قلم احمد آرام به فارسی ترجمه شده است. نگارنده این کتاب را در نشر دانش، سال دوم، شماره ششم، ص ۷۴، به اجمال معرفی کرده است.



گرفتم این زبان را بیاموزم. در آن زمان عربی در ژاپن تدریس نمی شد و مجبور بودم آن را نزد خود بخوانم. ناگهان اتفاق عجیبی افتاد و عالمی تاناری، به نام موسی جارالله، به ژاپن آمد و من در مسجدی با او آشنا شدم. کمی با او عربی حرف زدم و او خوشش آمد و گفت چون از ژاپنیها یگانه کسی هستی که عربی می دانی می توانی شاگرد من باشی. خوشحال شدم، و از آن به بعد تقریباً هر روز نزد او می رفتم. در آن زمان من در دانشگاه دستیار بودم. ابتدا کتاب سیبویه را نزد موسی جارالله خواندم. او همه این کتاب را از بر داشت. وقتی این کتاب تمام شد، صحیح مسلم را شروع کردیم. تلمذ من نزد موسی جارالله اولین مرحله از مطالعات اسلامی من بود و اولین تجربه ای بود که با شیوه تدریس علمای اسلامی پیدا می کردم.

پرسیدم: این مرحله تا کی ادامه یافت؟ گفت: جنگ جهانی دوم شد و موسی جارالله از ژاپن رفت. ناپدید شد و من مدتی از او خبری نداشتم. بعداً شنیدم که در بغداد است و در آنجا تدریس می کند. رویهمرفته دو سال در ژاپن به من درس داد. بعداً یکی از دیپلماتهای ژاپنی از قول موسی جارالله گفته بود که من یک شاگرد

بسیار مشکل است ولی او اصرار کرد و من سرانجام تسلیم شدم. این کار حدود هشت سال طول کشید. از سال ۱۹۵۱ شروع کردم و در سال ۱۹۵۸ آن را تمام کردم.

درباره ترجمه قرآن به ژاپنی سالها پیش در تهران هم مطالبی از زبان ایزوتسو شنیده بودم. قرآن البته قبلاً هم به زبان ژاپنی ترجمه شده بود، اما نه از زبان عربی بلکه از روی ترجمه‌هایی به زبانهای دیگر. ایزوتسو اولین مترجمی بود که قرآن را از زبان عربی به ژاپنی ترجمه کرده و در این کار هم موفق بوده است. خود وی به من گفته بود که این ترجمه مرتب چاپ می‌شود و از این نظر برای او برکت داشته است؛ چه درآمدی مستمر، ولو مختصر، برای او به ارمغان آورده است. علاوه بر این، ترجمه قرآن موجب شده بود که ایزوتسو به نکات دقیقی هم درباره بعضی از مفاهیم اصلی یا، به قول خودش، کلیدی قرآن پی ببرد و در این زمینه نیز کتابهایی تألیف کند. یکی از این کتابها خدا و انسان در قرآن است و دیگری ساختمان معنایی مفاهیم اخلاقی-دینی در قرآن. این دو کتاب را ایزوتسو به انگلیسی نوشته است. من، با اشاره به این دو کتاب، از او سؤال کردم چه کتابهایی به زبان انگلیسی تألیف کرده است. در جواب گفت: اولین کتابم درباره تأثیر جادویی زبان بود به نام *Language and Magic* و سپس کتاب خدا و انسان در قرآن. کتاب اخیر حاصل یادداشتهایی بود که من در حین ترجمه قرآن برمی‌داشتم. همین طور کتاب ساختمان معنایی مفاهیم اخلاقی-دینی در قرآن. این کتاب زمانی که من در لبنان به سر می‌بردم منتشر شد. کتاب دیگرم مفهوم ایمان در کلام اسلامی بود. کتاب تصوف و تائوئیسم را هم، که در آن عرفان ابن عربی را با عقاید لائوتسه و چوانگ تسو مقایسه کرده‌ام، می‌شناسید. دو کتاب هم مشتمل بر مجموعه مقالات است، یکی درباره فلسفه ذن (*Towards a Philosophy of Zen*) و یکی دیگر درباره مفهوم وجود، شامل مقدمه انگلیسی من بر تصحیح شرح منظومه حاجی ملاهادی سبزواری و چند سخنرانی دیگر، با نام مفهوم و حقیقت وجود (*The Concept and Reality of Existence*). کتاب اخیر در ژاپن منتشر شده و به فرانسه نیز ترجمه شده است.

گفتم: شما به سفرتان به لبنان اشاره کردید، من شنیده بودم که شما در مصر هم مدتی اقامت داشته‌اید. گفت: آری، من در سال ۱۹۵۹ اولین بار از ژاپن خارج شدم. شش ماه در لبنان به سر بردم و یک سال در قاهره. در مصر با ابراهیم مدکور آشنا شدم و او در مطالعاتم به من کمک کرد. همچنین با احمد فؤاد اخوانی، استاد فلسفه در دانشگاه قاهره، آشنا شدم. کامل حسین، رمان‌نویس معروف، نیز پیشنهاد کرد که من عضو فرهنگستان زبان عربی (مجمع اللغة العربية) شوم و من هم اکنون عضو خارجی این مجمع هستم.

گفتم: شما مدتی هم در مونترآل، در کانادا، بودید. گفت: آری، از سال ۱۹۶۱ به مونترآل رفتم و این در واقع نقطه عطفی بود در سیر مطالعات اسلامی من. اساساً این سیر را در زندگی خودم به سه دوره یا مرحله تقسیم می‌کنم. دوره یا مرحله اول از زمانی شروع شد که با موسی جارالله آشنا شدم. در این مرحله بود که قرآن را ترجمه کردم و به لبنان و مصر سفر کردم. دومین مرحله، رفتن به کانادا در سال ۱۹۶۱ و آشنا شدن با دکتر مهدی محقق بود. من با محقق صحبت‌های زیادی کردم و از خلال همین صحبتها بود که متوجه شدم که برای شناخت اسلام و تفکر اسلامی کافی نیست که فقط از دریچه زبانشناسی (فیلولوژی) به قضایا نگاه کنیم و پس از تأمل به این نتیجه رسیدیم که اسلام را باید با وضع کنونی تفکر مقایسه کرد و اندیشه‌های اسلامی را در پرتو فرهنگ جدید مورد مطالعه قرار داد و الا مطالب صرفاً تاریخی چیزی خواهد بود مربوط به گذشته که به درد موزه‌ها خواهد خورد. محقق در این خصوص با من موافقت کرد. در آن موقع او به فکر احیای ارزش میراث اسلام ایرانی بود و وقتی علاقه جدید مرا به این جنبه از مطالعات اسلامی مشاهده کرد خوشحال شد و ما شروع به همکاری کردیم. البته، هر دو قبول داشتیم که تصحیح و ترجمه آثار کلاسیک اسلامی کافی نیست، بلکه باید گامی جلوتر رفت. در اینجا بود که ما «مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه ملک گیل» را دایر کردیم و طبعاً پای من به ایران کشیده شد. تا سال ۱۹۶۹، شش ماه در ژاپن به سر می‌بردم و شش ماه در مونترآل ولی بعد تصمیم گرفتم به ایران بیایم و بمانم و بدین ترتیب رابطه خود را با ژاپن قطع کنم. در ایران، همان طور که می‌دانید، من بیشتر با دکتر محقق کار می‌کردم و سپس با انجمن فلسفه همکاری کردم و در آنجا تدریس می‌کردم تا انقلاب. انقلاب اسلامی ایران با پایان مرحله دوم در مطالعات و تحقیقات اسلامی من مقارن بود.

در طول مدتی که ایزوتسو از گذشته خود و فعالیت‌هایش سخن می‌گفت، همسر او هم در کنارش نشسته بود و گوش می‌داد و گاهی مطلبی را به یاد او می‌آورد. به من گفتند که در سال ۱۹۵۲ با هم ازدواج کرده‌اند. همسر ایزوتسو به شوهرش عمیقاً افتخار می‌کرد. موضوع عضویت او را در فرهنگستان زبان عربی مصر همسرش یادآوری کرد. همینطور نام بعضی از آثارش را. آثاری را که ایزوتسو در مرحله دوم در «مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه ملک گیل» چاپ کرده بود کم‌وبیش می‌شناختم. یکی تصحیح و مقدمه شرح منظومه حکمت (بخش امور عامه) اثر سبزواری بود که بعداً هم با همکاری دکتر محقق آن را به انگلیسی ترجمه و چاپ کردند. تصحیح کتاب قبسات میرداماد (با همکاری دکتر محقق و دکتر موسوی بهبهانی و دکتر دیباجی) و چند مقاله و کتاب دیگر، که به همت «مؤسسه مطالعات اسلامی» و انجمن فلسفه

چاپ شد، آثار دیگر او در این دوره بود.

ایزوتسو و همسرش تا اواخر دی ماه سال ۵۷ در تهران بودند و من اغلب روزها، عصرها به دیدن ایشان می‌رفتم. حوادث جاری بر نامه‌های آنان را تغییر داده بود و آماده مسافرت به ژاپن بودند. موضوع صحبت ما طبعاً حوادثی بود که در کشور روز بروز پیش می‌آمد. آپارتمان آنها نزدیک خیابان انقلاب بود و خودشان گاهی به خیابان می‌رفتند و از نزدیک جمعیت را می‌دیدند. عصر روز عاشورای سال ۵۷ به دیدن آنها رفتم، دیدم ایزوتسو سخت تحت تأثیر جمعیت کثیر تظاهرکنندگان قرار گرفته است. نسبت به آنچه می‌گذشت با احتیاط قضاوت می‌کرد ولی بدبین نبود. البته، وقتی پای خارجیان به میان می‌آمد بدبین بود. یک روز رفته بود و خیابانها را دیده بود؛ ساختمانهای آتش گرفته، مغازه‌های مشروب فروشی ویران شده، شیشه‌های شکسته، لاستیکهای نیم سوخته در کنار خیابانها، و... عصر آن روز وقتی به دیدنش رفتم با خوشحالی از من استقبال کرد. گویا منتظرم بود. کمی با من درد دل کرد. گفت: این حوادث هنوز هم بد نیست. من نگران از این بدترها هستم. شما نمی‌دانید بر سر مردم چه می‌آورند. و بعد به حوادث سالهای جنگ دوم در ژاپن اشاره کرد و گفت: همه جا را بمباران می‌کنند. خانه‌ها را بر سر مردم خراب می‌کنند. به هیچ کس رحم نمی‌کنند. خیلی وحشتناک است! خیلی وحشتناک است! من در توکیو بودم. مادرم مرده بود و می‌خواستم جنازه را حمل کنم و در خیابانها همه جا آتش و دود بود و بمباران بود.

وقتی از بمباران سخن می‌گفت، من یاد هیروشیما و ناکازاکی افتادم، ولی سؤالی در این باره از او نکردم چون نمی‌خواستم داغ او را تازه کنم. من هیچ وقت از ایزوتسو درباره امریکا سخنی نشنیدم، ولی از دوستان مشترک شنیده بودم که از امریکا خوشش نمی‌آید.

پیش از اینکه ایزوتسو از سومین مرحله از مراحل تحقیقات اسلامی خود سخن بگوید، ناگهان از او پرسیدم: راستی چه شد که شما این همه به اسلام علاقه‌مند شدید، و با توجه به آشنایی شما با فلسفه‌ها و مکاتب عرفانی شرقی از قبیل هندوئیسم و بودائیسم، در مطالعات و تحقیقات خود عمدتاً به افکار فلسفی و عرفانی اسلام رو آوردید؟

در اینجا من به آشنایی ایزوتسو با مکاتب فلسفی و عرفانی شرقی اشاره کردم، ولی باید اضافه کنم که او با فلسفه غربی، نه تنها فلسفه یونانی و نوافلاطونی، بلکه با مکاتب جدید غربی، آشنایی داشت. مثلاً می‌دانستم که آثار فلاسفه اگزیستانس، بخصوص هایدگر، را (البته به زبان اصلی) خوانده است. یک بار از دوست مشترکی انتقاد می‌کرد و می‌گفت که او هایدگر را «آتئیست» خوانده است و اشتباه می‌کند. خیال می‌کند اگر

فلسوفی در نظام فلسفیش مفهوم خدا نبود آتئیست است.

باری، یاد هست که ایزوتسو در جواب سؤال اخیر من نگاهی جدی به من انداخت و گفت: درست نمی‌دانم. دیگران هم این سؤال را از من کرده‌اند و من جواب منطقی (rational) به این سؤال ندارم. علاقه من به اسلام چیز مرموزی است که نمی‌توانم آن را توضیح دهم. همین قدر می‌توانم بگویم که اسلام مرا مسحور خود کرده است.

ایزوتسو این کلمات را در کمال صداقت بیان می‌کرد و من لزومی ندیدم که درباره این مطلب باز هم از او سؤال کنم. گفتم: پس برویم بر سر مرحله سوم.

گفت: سومین مرحله با بازگشت من به ژاپن آغاز شد. وقتی بعد از انقلاب ایران به ژاپن رفتم، فعالیت جدیدی را آغاز کردم. در ژاپن چیز جدیدی شروع شد. من سعی کردم با جدیت درباره اسلام تحقیق کنم و حاصل تحقیقات خود را به جای اینکه به انگلیسی بنویسم به ژاپنی بنویسم. کوشیدم تا اهمیت فلسفه اسلامی را در متن فلسفه شرقی (و به طور کلی فلسفه‌های هندی) نشان دهم و البته آن را از لحاظ فلسفه جدید در نظر بگیرم. سعی من این بود که منشأ تفکر اسلامی را در تصوف و عرفان به عنوان اساس ساختمان فکری (structural source) در اسلام معرفی کنم. شهود وجود نقطه‌ای است که فلسفه اسلامی از آن آغاز می‌شود و بهترین نمونه در این مورد عرفان ابن عربی است. من بعد از انقلاب اسلامی ایران یک سلسله سخنرانی در ژاپن در این باره ایراد و مجموع آنها را به صورت کتابی چاپ کردم با عنوان منشأ فلسفه اسلامی، و بیست هزار نسخه از آن به فروش رفت. دومین کتاب من به زبان ژاپنی کتابی بود به نام عمق فرهنگ اسلامی (The Depth Dimension of Islamic Culture). این کتاب سه بخش دارد که در یکی جنبه ظاهری اسلام را معرفی کرده‌ام؛ در بخش دوم شریعت را، و در بخش سوم جنبه باطنی و معنوی اسلام را. این کتاب برنده جایزه شد و این به دلیل پر فروش بودن کتاب و توجه خاص مردم به اسلام بود. کتاب سومی که نوشتم تولد اسلام نام داشت. این کتاب عام‌المنفعه (popular) درباره پیدایش اسلام و چگونگی رشد و گسترش آن است و اینکه چطور به صورت یکی از دینهای جهانی درآمد. و بالأخره چهارمین کتابی که منتشر کردم تاریخ تفکر اسلامی بود. علاوه بر تألیف کتابهای فوق، مشاعر ملاصدرا و قیام‌نامه مولوی را هم به ژاپنی ترجمه و چاپ کرده‌ام.

حاشیه:

۴) این کتاب به قلم فریدون بدره‌ای به فارسی ترجمه شده است. حسین معصومی همدانی نیز نقدی بر آن نوشته است. بنگرید به نشر دانش، سال دوم، شماره سوم، ص ۴۳-۲۶.

يك سلسله كتاب با نام «میراث اسلامی» نیز زیر نظر من منتشر می شود.^۵ ناشر این مجموعه «ایوانامی» (Iwanami) است که خود بزرگترین ناشر ژاپنی است. ترجمه کتابهای طوق الحمامه، مقدمه ابن خلدون، و معالم الاصول نیز زیر نظر من چاپ خواهد شد.

پرسیدم: آیا فکر می کنید ترجمه و چاپ کتابهایی چون مشاعر ملاصدرا و فیه مافیه مولوی یا معالم الاصول خواننده زیادی در ژاپن داشته باشد؟ گفت: البته این کتابها برای خواص است. اما موضوع اینجاست که هم اکنون اسلام در جهان توجه بسیاری از مردم را به خود جلب و آنها را کنجکاو کرده است. لازم است که ما درباره اسلام تحقیقات عمیق باشد و متونی را ترجمه و چاپ کنیم که برای تحقیقات بعدی پایه و اساس باشد، در غیر این صورت ژورنالیسم میدان را در دست خواهد گرفت.

به او گفتم: ظاهراً فعالیتهای شما در مرحله سوم متأثر از آشنایی شما با ایران است. گفت: همین طور است. من از ایران خیلی چیزها یاد گرفته ام، و در واقع، در سومین مرحله خود را مدیون ایران و کتابهای ایرانی می دانم. من در سالهای اخیر علاقه زیادی به اصول فقه پیدا کرده ام، به دلیل خدمتی که فلسفه زبان، به صورتی که در اصول فقه مطرح شده است، می تواند به فلسفه جدید بکند. البته من کاری با محتوای اصول فقه ندارم بلکه با روش آن کار دارم. فکر می کنم اصول فقهی که در ایران نضج گرفته است می تواند به فلسفه جدید خیلی کمک کند. در ژاپن امروز علاقه زیادی به نشانه شناسی (Semiotics) پیدا شده است. به هر حال، امیدوارم روزی به ایران برگردم و بتوانم مطالعات خود را در اصول فقه ادامه دهم.

گفتم: من هم امیدوارم که هر چه زودتر شما را در تهران ببینم. ساعت نزدیک دوازده نیمه شب بود. گفتم از مصاحبت شما سیر نمی شوم، ولی می دانم که شما می خواهید به مطالعه بپردازید و لذا رفع زحمت می کنم. با همسرش تادم در آسانسور مرا بدرقه کرد و من، در حالی که تکرار می کردم امیدوارم هر چه زودتر شما را در تهران ببینم، با ایشان خداحافظی کردم. آن شب از اینکه توانسته بودم بالآخره پس از پنج سال مجدداً ایزوتسو را ببینم و با او صحبت کنم و بخشی از خاطرات گذشته را زنده کنم بسیار خوشحال بودم. وقتی به خیابان آمدم و به طرف هتل خود راه افتادم، هم‌ا‌ش در این فکر بودم که چطور می توانم از آنها دعوت کنم که به ایران بیایند. هرگز گمان نمی کردم که این آخرین دیدار ما باشد. روحش شاد.

حاشیه:

(۵) این اثر را در همین نشریه (سال نهم، شماره اول، ص ۷۷-۸۰) معرفی کرده ام.

یادداشت

پروفسور ایزوتسو پس از مراجعت به ژاپن نامه ای به تاریخ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۳ به من نوشت و در آن پس از اشاره به ملاقاتمان در لندن سه اثر خود را که تازه منتشر کرده بود چنین معرفی کرد:

- (۱) فرهنگ اسلامی - آنچه در اعماق آن نهفته است. توکیو، ۱۹۸۲ (به عنوان بهترین کتاب سال برنده جایزه ماینی چی شد.) [توضیح: این همان کتابی است که در مصاحبه به عنوان عمق فرهنگ اسلامی معرفی شده است]
- (۲) آگاهی و ماهیات. توکیو، ۱۹۸۳ (برنده جایزه بومیوری به دلیل اینکه بهترین کتاب سال ۱۹۸۴ در حوزه علوم انسانی شناخته شد.)
- (۳) تلاوت قرآن. توکیو، ۱۹۸۳.

عکس نامه مزبور را در اینجا ملاحظه می کنید.

12 May 1984
Kamakura

Dear Mr Pourjavad,

I am extremely happy that I — by an unexpectedly good chance — could see you again — in London and we could renew our friendship that had outwardly long been interrupted. I hope you are well and everything is going well in your country.

As for what I promised to you concerning my recent Japanese works and the dates of their publication, here they are in brief

- (1) Islamic Culture — that which lies in its depths.
Tokyo, 1982 (which got the Mainichi prize for the best book of the year)
- (2) Consciousness and Essence (māhīyat)
Tokyo, 1983 (got the Yomiuri prize for the best book in the field of humanities, 1984)
- (3) Reading the Qur'ān Tokyo, 1983

My wife is sending to you her very warmest regards

yours